

سه کاف شماره ۲

۱- انتظار

از یوسف ف.

با عجله ، خود را از ایستگاه قطار به خانه میرسانم، این عادت همیشگی من است. در انتظارم؟ حتماً! سالهاست که انتظاری سنگین را با خود حمل میکنم ، نامه‌ای با خبری خوش و یا بد و غیر مترقبه؟ یا خبر از حادثه و حوادثی که ته دلم میدانم روزی بسراغم خواهند آمد؟ مرگ مادر؟ تصادف برادر؟ و یا گور بگور شدن جمهوری اسلامی؟ هفته پیش که از تنهائی کلافه شده بودم، یک آگهی آشنائی به روزنامه محلی دادم: مردی ۴۵ ساله ، اهل خاورمیانه، خوش تیپ، غیر مذهبی ، دارای کار و خانه ، علاقمند به آشنائی با زنی مهربان ۴۵-۳۰ ساله.

در را که باز کردم، فوری خم شده و بسته نامه‌ها را برداشتم. پاکت خاکستری با آدرس ارسالی روزنامه محلی توجهم را جلب کرد. بیاد آگهی خودم افتادم، آنرا باز کردم. دو جوابیه به آگهی ام را برایم ارسال کرده بودند.

قرار و مدار و دیدار با **Rose** که یکی از جوابدهندگان بود، سه هفته طول کشید و دیشب همدیگر را دیدیم. ابتدا احترام و ادب فراوان و بعد پیکی بهمراه موسیقی **Dvorak**.

لب گرفتنها و مالیدنها، کلی طول کشید. میخواستم جلوتر بروم، مانعم شد. از من خواست جلوش بایستم؛ اطاعت کردم، دست کرد و زیب شلوارم را باز کرد، کیرم را بدست گرفت و با حوصله و دقت آن را لیسید، سر کیرم را ، خایه‌هایم را، ته کیرم را.

پیراهنش را در آورد، سینه بند نداشت، کیرم را به سینه‌اش نزدیک کرد . سر کیرم را می‌مکید و با دست دیگرش ته آن را جلق میزد. آیم که می‌آمد، سینه‌اش را نزدیکتر آورد، اسپرم‌هایم ، سینه‌اش را خیس کرده بود ، با دستش آب پاشیده روی سینه‌اش را بیشتر به سینه و پستانهایش مالید، آهی عمیق کشید، سیگاری آتش زد و ته مانده شراب را از لیوان سرکشید.

۲- فانتزی استمنا

از م. تنها

یکی از فانتزی‌های من، وقتی که با خودم ور می‌رم و حال میکنم، اینکه جلو چشم شوهرم بطور همزمان، با چندین مرد غریبه سکس داشته باشم؛ سکس دسته جمعی و بقولی سکس گروهی؛ که تو مرکز کلی دست و پا، لب و لوجه و کیر و خایه باشم؛ که همه تحریکات جنسی قابل تصور را همزمان حس کنم، که چندین مرد حشری با کیرهای راست شده و خایه‌های آویزون شده، بجونم بیفتن و تا دلشون بخواد من بکنن.

دیشب، همچو شبی بود، شبی که بیاد فانتزی عزیزم بیفتم. محمود، طبق معمول رفت که به دوستاش سر بزنه و بعد از کلی سیگار کشیدن و تو سر و کله هم زدن، ساعت‌های ۳-۲ شب بیاد خونه. زود رفتم تو رختخواب.

تو تخت بزرگی لخت و عریون دراز کشیده‌ام. یه نفر لای پاهام رفته و داره چوچوله و در بهشتی‌مو می‌لیسه، دوتا مرد ، یکی سمت چپ و یکی سمت راستم دراز کشیده ، هرکدوم داره با زبونش یه

کنوانسیون یا معاهده سال ۱۹۹۷ سازمان ملل که در کنفرانس زنان در چین هم روی آن تاکید شد و اکثریت دولتهای جهان از جمله جمهوری اسلامی آن را امضا کرده‌اند، در بین مایرانیان، چه در داخل و چه در خارج، اصلاً و یا خیلی کم به بحث گذاشته شده است و مفاد آن همچنان ناشناخته باقی مانده‌اند. در این معاهده از جمله تاکید شده است که حقوق زنان موضوعی جهانی است و این حقوق را نمی‌توان به دلایل فرهنگی و یا مذهبی نادیده گرفت و یا رد کرد. در اسناد مربوط به اجرائی این معاهده، درخواستهایی مانند حق زنان در انتخاب تعداد فرزند و یا فرزندان، حق زنان بر تملک بدن، جنسیت و قوه جنسی خود (و نه هیچ کس دیگری از جمله دولت، همسر و یا دیگر "ولی نعمتان" ناموس)، و همینطور بر حقوق جوانان در دسترسی به اطلاعات مربوط به مسائل جنسی تاکید شده است.

اخیراً وزارت آموزش و پرورش کتابچه‌ای در رابطه با مسائل جنسی و چگونگی پیشگیری از بیماریهای مقاربتی، منتشر کرده که قرار است در مدارس ایران آن را آموزش دهند. این کتابچه دارای اشکالات فراوان، ناقص، غیر علمی، بشدت مذهبی و پر از اطلاعات غلط می‌باشد. اسباب تاسف است که هیچکدام (تا آنجا که من اطلاع دارم) از نیروهایی که خود را مسئول و غمخوار مردم و جوانان میدانند و برای "حقوق مردم و تمدن و فرهنگ امروزی و مدرن کردن جامعه" مبارزه می‌کنند، با این مسئله برخورد نکرده است. تنها چند تشکل خارجی متعلق به همجنسگرایان به این کتابچه اعتراض کرده‌اند، به این دلیل که در رابطه با اچ‌آی‌وی و ایدز و و راههای پیشگیری از آن و همینطور موضوع همجنسگرایی یا سکوت کرده و یا با ارائه اطلاعات غلط به سردرگمی‌ها دامن می‌زند.

سیاست و فرهنگ جنسی جمهوری اسلامی و نتایج آن را همه میدانند، و نیازی به پرداختن به آن نیست، مشکل وقتی بدتر می‌شود که نیروهای سیاسی، چه رفرمیست و چه غیر رفرمیست، از این سؤال می‌گیرند که فرهنگ جنسی موجود دارای چه مزیتها و برای کدام بخش از اقشار اجتماعی است؛ نواقص و اشکالات آن کدامهاست و چه برنامه‌ای برای جایگزینی آن دارند. به همین دلیل، در برنامه آنها از سیاست جنسی (Sexual policy) خبری نیست. و این در حالی است که تجارب ملتهای دیگر نشان میدهد که تنها تغییر شرایط اقتصادی بخودی خود به تحولی محسوس در فرهنگ جنسی جامعه نمی‌انجامد. با همه آنچه گفته شد، ظهور بحرانی فراگیر در جوانان فارغ از خاستگاه اجتماعی‌شان نه امری عجیب است و نه دور از انتظار. این انعکاس روابط ناعادلانه در فرهنگ جنسی حاکم در جامعه، خانواده و در روابط بین ما ایرانیان است.

چه باید کرد؟

توان، قوه و کشش جنسی در انسان، منبع شادی، لذت و آرامش است، (تولید مثل تنها یکی از کارکردهای این نیرو است) اما بسته به شرایط، جنسیت میتواند اسباب رنج، عذاب، تحقیر و سرکوب هم بشود. همه ما، استثناها بکنار، از ضعف اطلاعات در رابطه با مسائل جنسی ضرر می‌بینیم؛ فرهنگ جنسی حاکم جوابگو نیست، و نیروهای ما از پرداختن به این مسئله واهمه

دارند. اما پی‌ریزی یک فرهنگ جنسی سالم و مدرن، ضرورت و نیاز ایندوره از تاریخ ماست. یک کار عملی که بخصوص جوانان در ایران به آن نیاز دارند، همانا ایجاد موسسه و یا سازمان اطلاع‌دهی و اطلاع‌رسانی در عرصه مسائل جنسی است. چنین موسسه‌ای باید کارکرد و اطلاعات خود را براساس علم و دانش امروزی و بدور از پیشداوریها، تعصبات مذهبی، دخالت دولت و یا دادو ستدهای سیاسی انجام دهد؛ تا بتواند اعتماد لازم را در افراد و بخصوص جوانان برای بیان تمایلات جنسی خود بوجود آورد. سازمانی که وظایف آن از اطلاع‌رسانی در مورد چگونگی پیشگیری از بارداری ناخواسته، تا سقط جنین، تا مشاوره در مورد مسائل و مشکلات عشقی - عاطفی جوانان، تا گرایش‌های جنسی متفاوت، اهمیت ابراز آنها و اهمیت رعایت حقوق همجنس‌گرایان، و از ترتیب سخنرانی در مدارس گرفته تا پخش کاپوت بین جوانان و پیشگیری از بیماریهای مقاربتی. سازمانی که هم در عرصه آموزش و شکل‌دهی افکار عمومی فعال باشد و هم در عرصه متدولوژی، تحقیق و پژوهش.

آموزش صحیح مسائل و ایجاد اعتماد، جوانان را از هر قید و بند محدود کننده و سرکوبگر میرهاند. در عوض نسلی مستقل و مسئولیت شناس و نه عقده‌ای به جامعه تحویل می‌دهد. مسئله مهم دیگر اینکه بحث جنسیت اما، خواه ناخواه به موضوع سلامت و حقوق فردی و برابری جنسی کشیده می‌شود و درست به همین دلیل است که با توجه به شرایط و داده‌ها و همینطور تجارب کشورهای دیگر در عقب‌راندن فرهنگ جنسی فعلی و شکستن مرزهای آن، تحرک، ابتکار و فعالیت عملی جنبش زنان و همینطور همجنسگرایان ایرانی و همه آنانی که از شرایط موجود در رنجند، امری مهم و حیاتی است. برای موفقیت در اینکار این دو جنبش باید از پشت میز دانشگاهی خارج شوند و به خیابان بیایند. این نه به معنای نفی اهمیت کارهای علمی - پژوهشی است و نه بمعنای نفی مسئولیت مردان آگاه جامعه در پی‌یزی تشکلات حمایت کننده از جنبش زنان و همینطور مسئولیت نویسندگان، هنرمندان و ... در شرکت فعال در امر کنار زدن فرهنگ جنسی حاکم است. تنها در چنین صورتی است که ما خواهیم توانست، جبهه وسیعی از مقاومت در برابر سنت و مشتقات آن ایجاد کنیم.

۴- هزلیاتی از سعدی و عبید

کیست که گوید به کس اینکه من و کیر من

دوش ز سودای تو هیچ نکرديم خواب

در طلب وصل تو جلق زنان تا سحر

"دیده به بیحاصلی نقش تو میزد به خواب"

گفتم که بیا پیش من ای حور نژاد

گفتا که بیار تا چهام خواهی داد

گفتم که دعا کند بتو مادر من
گفتا که به دعای مادرم خواهی گاد؟
سرو قد تو خمیده کی خواهم دید؟
لعل لب تو مکیده کی خواهم دید؟
پیراهن تو بتن خیالی دیدم
شلوار ترا کشیده کی خواهم دید؟
آمد بنماز آن صنم کافر کیش
ببرید نماز مومنان و درویش
می گفت امام مستمند دل ریش
ایکاش من از پس بدمی، وی از پیش
دو منظور موافق روی در هم
همه کس دوست میدارند و منهم
هر آنچ این را بود، آنرا مهیا
هر آنچ آنرا بود، این را مسلم
ای کیر زشوق این کس و کون
"ما را همه شب نمی برد خواب"
اکنون که بیافتیم برخیز
"ای خفته روزگار دریاب"
کیر میگفت با کس اش کای یار
"دیده را با تو آشنائی ها ست"
کس بدو گفت کای چو دیده عزیز
"از تو در دیده روشنائی هاست"
"بند شلوار کس گشادم گفت"
"روز روزِ گره گشائی هاست"

۵- در جواب سئوالاتی در مورد شعر و شاعری، مختصات شعر درون و برونمرزی و.....
که مجله‌ی آرش برای چند تن از شاعران ارسال داشته، میرزا آقا عسگری جوابیه‌ای نوشته که فقط
قسمتی از آن در اینجا چاپ میشود.

من آدم قبراق و سرحالی هستم بنام میرزا آقا عسگری. در دو سال آخری که در تهران، مخفی
زندگی می کردم نام هنری "مانی" را برای انتشار شعرهایم برگزیدم. در ایران مرا با نام اصلی ام

و در خارج بیشتر با نام مانی می‌شناسند. بنابراین ناچارم هردو نام را زیر نوشته‌هایم بگذارم. ۵۰ ساله‌ام. دارای همسر و سه فرزند. ورزش می‌کنم. پیپ هم می‌کشم. شعر، طبیعت و زنان را دوست دارم. تاکنون ۲۷ کتاب به شعر و نثر منتشر کرده‌ام. ۱۰ جلد کتاب هم آماده‌ی چاپ دارم. شاید امسال جلد دوم "خشت و خاکستر" را که اتوبیوگرافی من است منتشر کنم. تا ۱۸ سالگی انشاهای خوبی می‌نوشتیم و از آن به بعد شعر نوشتن، سرگرمی اصلی من شد. دو سوم از عمرم را در ایران و یک سوم اخیرش را در آلمان مصرف کرده‌ام. در ۳۰ سالی که می‌نویسم هر جا به "جمع" و سینه زنی اجتماعی نزدیک‌تر شده‌ام شعرم تاثیرگذارتر و در عوض جوانمرگ شده، و هر جا فرمان دلم را برده‌ام شعرم عمیق‌تر و پایدارتر شده است. شاعر سرخوش و نسبتاً خوشبختی هستم. از دم دمای صبح تا ده و نیم شب کار می‌کنم. خوابم از بیشتر شاعران همسن و سالم منظم‌تر، و ادعایم از همه‌شان کمتر است. چند چیز را خیلی مفت از دست داده‌ام: عشق نخستین، موها، یک مجموعه از شعرهای چاپ نشده و وطنم را.

..... اگر از شعر امروز در ایران می‌پرسید، در حال گذار از ثباتی است که در شکل و محتوای شعر دهه‌های پیشین وجود داشت به شعری که مراحل جنینی‌اش را طی میکند و هنوز نمی‌توان از آینده‌اش حرف زد. فعلا در جهات عمده‌اش - سوای استثناها - پرگو، پرمدها، آشفته و کمی هم لوس است. درست مثل بیابان برهوتی است که اینجا و آنجا یک واحه یا تکدرخت یا بیشه یا چشمه‌ی خنکی یافت میشود. این شعر نتوانسته خود را به تمامی از اسارت فرهنگ مسلط نیاکانی، از اسارت ترس و سانسور دولتی، و یا از خود سانسوری نهادینه شده‌اش برهاند. کمی مشابه این وضع را در شعر برونمرزی هم - بویژه در نزد شاعرانی که جسمشان به خارج پرتاب شده ولی شعرشان هنوز در ایران برجای مانده است - می‌بینیم. بسیاری از شاعران هم‌نسل و جوانتر از نسل من به جای پاسخ دادن به ندای دل یا زمانه‌شان به فرامین تئوریهای ادبی دست و پا بریده‌ی وارداتی، و به اهن و تلپ شبه منتقدین ادبی گردن سپرده‌اند.

..... در دهه‌ی چهل، شاعران باسوادتر از شاعران هم‌روزگار ما بودند، شاملو و اخوان هر کدام یک فرهنگستان بودند. شاعران امروز - بویژه در برونمرز - نگرش مدرن‌تری به جهان دارند. شعر دهه‌ی چهل و پنجاه "درد مشترک" بود و زبان جامعه. شعر امروز در ایران؛ سرگردان مانده که باید زبان جامعه باشد یا زبان فرد؟ زبان زمین باشد یا زبان زمان؟ در دهه‌ی چهل، شعر، یکه تاز میدان بود. در جهان دو قطبی آن زمان تقریباً تکلیف همه چیز روشن بود. مخالفت با دیکتاتوری شاه، هم‌نوایی با انقلابیون ملی و چپ در جهان، سیاه و سفید دیدن پدیده‌ها و جریان‌ها و.... اما اینک آرایش جهانی به هم خورده است. جهان تک قطبی شده، در میهن ما حادثه‌ی غریبی اتفاق افتاده که گذشته بر امروز و شاید بر فردای آن چیره شده است. بنابر این شاعر امروز در میدانی گیر افتاده که سیاست‌های قدر قدرتی، یاس فلسفی و اجتماعی، بحران هویت، بحران ایدئولوژیک، سرگردانی جهانی، تک صدائی سیاست‌های بین‌المللی، بحران فلسفه، و جذابیت‌های آشکار سرمایه‌داری جهانی به مثابه حریف‌هایی که شعر اعتراض و شاعر پر خاشگر را بر نمی‌تابند، و این امر، ذهنیت بسیاری از شاعران را دچار بحران کرده است.

شعر، برترین هنر عصر اسطوره، جادو، دین، و دوران حماسه بود. حالا دوران سلطه‌ی اینترنت، علم، اقتصاد، تکنولوژی و سکس است. تناسب شعر که که متکی بر خیال و عاطفه است با دنیای امروز که متکی بر علم، تکنولوژی و تجربه است رو به کاهش دارد. اگر در دهه‌ی چهل، شعرخوانان ایرانی "عبدوی جط" را نماد رزم و عصیان خود می‌دانستند، حالا بسیاری دنبال یافتن و انتقام گرفتن از او هستند. در دهه‌ی چهل شاعران و شعرخوانان ایرانی، فرهنگ "امام زمانی" داشتند. قرار بود کسی بیاید و سینمای فردین و پپسی کولا را تقسیم کند، ولی حالا- و البته به درستی- دوران محاکمه‌ی این فرهنگ است، چرا که تحقق مدینه‌ی فاضله‌ی ایرانی (انقلاب اسلامی) یک ملت، یک فرهنگ، و یک کشور را دچار تباهی جبران ناپذیری کرد. آن "امام زمان"، آن "عبدوی جط"، آن آرشی که جان در تیر میکرد و کار یک ملت را به تنهائی انجام می‌داد، و آن "سواری که در زمینه‌ی سربی صبح خاموش ایستاده" بود، آن منجی، در شعرهای دیگر و دیگران، ناگهان چون غولی هولناک از درون ما سربرکشید و ظهور کرد و ما را زیر سم‌هایش خرد کرد.

اینها شعر یک جامعه‌ی قهرمان پرست و دین خو بود. قهرمان و دین، قبیله، قوم و همه‌ی مردم و پیروان را به دور خویش متحد و یکپارچه میکنند.

...حالا زمانه‌ی ضد قهرمان و دین‌گریزی است. شعر این زمان شعری برای همه‌ی "امت"، خلاق یا خلق نیست؛ بل که برای گروه‌های کوچک‌تر یا حداکثر برای "جماعتی" بدون "امام جماعت" است. در بهترین حالت، شعر فراگیر امروز شعری است که به نیازهای معنوی بسیاری پاسخ میدهد که پیش از هر چیز منفردانی هستند که نه احزاب، امت یا ملت، بلکه جامعه‌ی انسانی را با همه‌ی تضادهایش تشکیل میدهند.

.....با این تفکر و اندیشه که شعر را از میدان گلدیاتورهای "دین"، "مکتب"، "حزب"، "امت"، "ایدئولوژی"، "فرهنگ مسلط پدری" و "قهرمانیگری" بیرون ببریم و بگذاریم این طفلک نازک خیال، باریک اندیش، بی‌ساز و سلاح در خلوت خود به کار زلال کردن دل، معنویت، اندیشه، و هویت ما سرگرم باشد. از رویاهای پنهان ما، از روشنائی‌ها و تاریکی‌های اعماق ما، و از بردگی تاریخی ذهنیت ما سخن بگوید.....

..... دهانت را می‌بویند

مبادا گفته باشی دوستت می‌دارم.

این شعر من ایرانی اسیر شده در دامی است که خود بافته‌ام. شاملو در شعر "بن بست" روح جمع را از فردیت خودش عبور داده تا زبان حال بسیاران شده. اما راستی اگر زمانی برسد که دهانها را نبویند، تکلیف این شعر چه میشود؟ بایگانی در تاریخ ادبیات؟ من فکر می‌کنم باید از این هم فراتر رفت و بر زمان غلبه کرد. چون لورکا و حافظ (در بسیاری از شعرهایش). اصلی‌ترین خصیصه‌ی شعر امروز- در روزگار برآمد فردیت- همانا امروزی بودن آن است یعنی مقاومتش در برابر قربانی شدن فرد در برابر چیز به اصطلاح مقدسی به نام "جمع و جامعه". نشانه‌های این هویت نوین شعری ایران را - بویژه در شعر برونمرزی- می‌بینیم.

..... تکلیف شعر من این است که ادامه‌ی آزادی، یعنی همانا خودآزادی باشد. آزادی زبان در آزادی

فرم. آزادی خیال در آزادی سبک، آزادی عاطفه در آزادی اندیشه. ما یک بغض فروخورده‌ی تاریخی را با خود و در خود حمل میکنیم که باید بترکانیمش! ما در تمامی دوران حیات فرهنگی و اجتماعی خود، اسیر بوده‌ایم. اسیر دین خوئی، اسیر ساختار قبیله‌ای، و اسیر قدرت‌های زمینی و آسمانی. ما اسیر زبانی بوده‌ایم که تاریخ، دین، عرف و الیگارش‌ی قدرت را در خود نهادینه کرده و به ما منتقل کرده است. زبان فارسی سرشار از فرامین پدرسالاری، دین‌سالاری، و قدرت‌سالاری است. ضرب‌المثل‌ها و زبانزده‌ها همانا فرامین گذشتگان‌اند که مثل ویروسی موروثی در زبان، نسل به نسل تا به ما آمده‌اند. حتی فرمهای بیان ادبی از نوع سنتی و نیمائی‌اش هم دست‌ورعمل گذشته برای امروزیان و فردائیان است. هنوز هم هرگونه "لغزش وزنی" و ساختارشکنی موجب هجوم منتقدین می‌شود. اگر از واژه‌ی "موج" فعل موجدین را بسازیم- که من ساختم- اعتراض دخیل بستگان به امامزاده‌ی دستور زبان را برمی‌انگیزد. آزادسازی زبان، و به تبع آن فرم، اصلی‌ترین مسئله‌ی شعر امروز است؛ اما پیشتر از آن باید به آزادی تفکر و تفکر آزاد مجهز شویم. من به مولوی، آنجا که می‌خواهد دین را با پوشش عرفان در من بازتولید کند می‌گویم نه! به فرم نیمائی شعر می‌گویم نه! به سلطه‌گرایی زبان شاملو می‌گویم نه! به شبه منتقدین معاصر که می‌خواهند شعر ما مطابق "معیارها و خواسته‌هاشان" باشد می‌گویم: "بگذارید خودم باشم! آزاد باشم! من اصلاً برای شما نیستم که شعر می‌گویم! برای دلم و دلپهایی که همجنس دلم هستند می‌گویم! نمی‌خواهم شاعری باشم برای همه، برای جامعه‌ای که هویت فردی شما را در خود ذوب کرده است. می‌خواهم صدای شکستن این ساقه ترد بهاری در هجوم این توفان قرون وسطائی باشم. می‌خواهم صدای نیازهای عاطفی آدم ترسخورده‌ای باشم که چندین هزار سال در من قایم شده و جرات اظهار وجود ندارد. یعنی می‌خواهم صدای تک صداها باشم. صدای آزادی. صدای فرد، صدای اقلیت!"

۶- غریبه

از حمید ک.

سه ماهه که از زخم جدا شده‌ام. آپارتمانی در محله‌ای دورافتاده کرایه کرده‌ام. اتاق خوابم در زیر زمین خانه واقع شده، با پنجره‌ای همکف خیابان. روزهای چهارشنبه وعده دیدار ماست. هر هفته، روز چهارشنبه، درست سر ساعت ۱۲ می‌آید. زنگ می‌زنند، در را باز می‌کنم، وارد می‌شود؛ بدون هیچ سلامی و یا کلامی. یگراست از پله‌ها پائین می‌رود، وارد اتاق خواب می‌شود، یواش و بدون عجله‌ای لباسهایش را یکی یکی در می‌آورد و روی صندلی می‌اندازد. لخت روی تخت دراز می‌کشد. بدنالش می‌روم، لباسم را درمی‌آورم و کنارش دراز می‌کشم. سکس‌مان که تمام شد، باز بدون هیچ حرفی، به دستشوئی می‌رود، خودش را می‌شوید، به اتاق خواب برمی‌گردد، لباسش را می‌پوشد. نگاهی بمن می‌اندازد- یعنی هفته دیگر هم منتظرش باشم، و از در بیرون می‌زند. اسمش چیست؟ کارش چیست؟ شوهر دارد؟ بچه‌دار است؟ خوشبخت است؟ کجا زندگی میکند؟.....؟

مطلب (میخ کفر) بصورت پی دی اف در شماره دو چاپ شده بود که جداگانه
بپیوست ارسال میشود.